

(عشق وطن)

ظلمت باروت و دود ، درد و غم و مرگ زود
نیم نفس زندگی ، از خفقان شد کبود
جنگ چو از راه رسید ، نفس هستی بُرید
بست به رکباز سُرَب ، آن همه بود و نبود
خاک ز خون رنگ شد ، آسمان دالتنگ شد
باغ تن زخمی اش ، گشت سیاه و کبود
از ستم حاصله ، سوخت دهها سلسله
درد فراق خانه را ، خالی زیار کرد زود
کوچه غمین پشت در ، خاک بریزد به سر
از غم آن آشنا ، آن دل و جان و وجود
دشمن آتش به جان ، قاتل جان کسان
تخم نفاق ریخته ، تا برد انبار سود
بسته به زنجیر عشق ، عشق وطن پای من
میرسد « ناتور » مگر ، روز آزادی ، زود ؟